پاتوق

طنز





نسیم عرب امیری
دبیر پاتوق طنز

صدای دبیر پاتوق



اسماعیل امینی



مهدی استاد احمد



مهدی فرج‌اللهی

علیرضا عبدی



معصومه پاکروان

شعر طنز



کافه دنج

نسیم عرب امیری

خلوتی دنج و ناب می‌خواهم
حال خوش، بی‌عذاب می‌خواهم

کافه‌ای دور از این هیاهوها
غرق در عطر یاس و شب‌بوها

ساکت و بی‌صدا و خوش‌منظر
کافه‌ای باب طبع اهل هنر

که در آن مثل باغ‌های بهشت
بشود شعر و قصه خواند و نوشت

کافه‌ای که در آن ندارد راه
وِروِرِ زنگ گوشیِ همراه

نه پیامک به کار می‌آید
نه صدای هوار می‌آید

کافه‌ای که در آن هیاهو نیست
وب و جی‌میل و سایت یاهو نیست

کافه‌ای با فضای ایرانی
غرق عطر غذای گیلانی

میرزا قاسمی و کته و سیر
می‌کند هر گرسنه‌ای را سیر

سفره‌اش پر ز ماهی و زیتون
بعدِ چایی، سفارشِ معجون

دیزی و عطر نان سنگک داغ
می‌شوی تازه مثل گل در باغ

بوی ریحان، پیاز و کوبیده
سفره‌ای مثل این کسی دیده؟!

قورمه سبزی کنار ته‌دیگش
هیچ جا نیست لنگهٔ دیگه‌اش

گرچه یک خُرده لوس و رویایی است
کافه‌ای واقعاً تماشایی است



تفریح کوش؟

یکی از بزرگان اهل تمیز
مرا گفت: جز درس، تفریح نیز

که هر کس سوی هر هدف عازم است
دلی شاد و سرگرمی‌ای لازم است

که هر کس زند گَه به تفریح دست
روانش به‌واقع سلامت‌تر است

از اینکه بخوانی فقط درس و درس
عزیز دل بنده قدری بترس

که مغزت چنین سخت خسته شود
ورودیش این‌گونه بسته شود

که هر کس که خندان و شاد است او
به دانش توانش زیاد است او

چه نیکوست تفریح، اندازه‌اش
به مقدار کافی و در بازه‌اش

خلاصه که قدری به تفریح کوش
که فردا نگویی که «تفریح کوش؟»

مهدی استاد احمد

آموزش طنزنویسی

آشنایی با
حماسهٔ طناز

اسماعیل امینی



اگر ببینیم که یک نفر کاسهٔ فلزی روی سرگذاشته و یک سیخ کباب به دست گرفته است و می‌گوید که با این وضعیت دارد به جنگ اژدها می‌رود، خنده‌مان می‌گیرد. چرا به این وضعیت می‌خندیم؟ چون ادعای او با اداهایش هماهنگ و سازگار نیست.

- آقا اجازه! «حماسهٔ طناز» به همین سادگی است؟

- نه! به همین سادگی نیست. این فقط گوشهٔ کوچکی از دنیای بزرگ و رنگارنگ طنز در حماسه است.

- آقا! لطفاً ما را به آن دنیای بزرگ ببرید، ولی جان من، ما را نپیچانید و قلمبه‌سلمبه ننویسید که نه سوادش را داریم و نه حوصله‌اش را.

- ببین! حماسه یعنی قصهٔ جنگی. اول باید ببینیم در جنگ چه



چیزهایی داریم. بعد یاد بگیریم با هرکدام از چیزهایی که در جنگ وجود دارند، چطوری شوخی کنیم.

اولین چیزی که در جنگ دیده می‌شود، «سلاح و تجهیزات جنگی» است. مثل اینکه دو نفر را ببینیم که برای جنگیدن با هم ملاقه و کفگیر آورده‌اند.

مهم‌تر از سلاح و تجهیزات، نیروها هستند که قدیمی‌ها به آن‌ها پهلوان و دلاور می‌گفتند؛ یعنی کسی که بدنش ورزیده است و از خطر نمی‌ترسد.

- آقا اجازه، مثال این را من بگویم؟ مثل کسی که خواب‌آلود، شکم‌گنده و تنبل است، دمپایی ابری پوشیده و دارد به جنگ دشمن می‌رود!

- آفرین! همان‌طور که به دمپایی آن پهلوان خواب‌آلود اشاره کردی، می‌توانیم بقیهٔ لباس‌های نامتناسب او را هم بنویسیم: زیرپیراهن، شلوار گرم‌کن، کلاه حصیری، عینک آفتابی و این جور چیزها.

یکی دیگر از لوازم جنگ، رجزخوانی و تبلیغات جنگی است.

تهدید و تحقیر دشمن و توصیف قدرت و شجاعت خودی‌ها در جنگ رایج است. این رجزخوانی‌ها، برای طنزنویسی خیلی مناسب‌اند:

• چنان بلایی سرت بیاورم که کد ملی‌ات را فراموش کنی.

• من هرگز از میدان، در نمی‌روم، مگر آن زمان که تلفن همراهم زنگ بزند.

دشمن و رقیب نیز از عناصر اصلی حماسه‌اند. در حماسهٔ خنده‌دار، دشمن‌های عجیب و خنده‌دار نقش دارند. مثلاً در رمان «دُن کیشوت» قهرمان اصلی با آسیاب‌های بادی دشمنی دارد و خیال می‌کند آن‌ها دیو هستند. یا در شعر موش و گربهٔ عبید زاکانی، دو طرف جنگ موش‌ها و گربه‌ها هستند و برای هم رجز می‌خوانند.

در حماسه‌های طنز از تجهیزات جنگی واقعی هم می‌توانیم استفاده کنیم. مثلاً:

• قهرمان دروغین پس از شلیک، از دود تفنگ سرفه‌اش می‌گیرد.

• جنگاور مضحک، با تانک به جنگ علف‌های هرز باغچه می‌رود و مثل ماشین چمن‌زنی از آن استفاده می‌کند.

• وسط معرکهٔ جنگ، قهرمان فریاد می‌زند و از داور وقت استراحت (تایم اوت) می‌خواهد تا به رختکن برود و استراحت کند.

یکی دیگر از عناصر اصلی حماسه‌ها، «دلیل دشمنی» است.

یعنی دو طرف جنگ به چه دلیل با هم می‌جنگند؟ این بخش برای شوخی‌نویسی خیلی مناسب است و می‌تواند خیلی تنوع و شگفتی ایجاد کند. مثلاً:

• جنگیدن بر سر جای پارک خودرو.

• جنگیدن بر سر مقایسهٔ اضافه وزن دو طرف جنگ.

• جنگیدن با خروس، به خاطر آنکه صبح زود آواز خوانده و خواب قهرمان را به هم زده است.

• جنگیدن آهو با گوسفند به خاطر بی‌توجهی گوسفند به تناسب اندام و زیبایی ظاهری.

برای نوشتن حماسهٔ طناز، خیلی راه‌های ابتکاری دیگر هم داریم؛ مانند آنکه با داستان‌های مشهور شوخی کنیم. البته این روش خیلی مهارت می‌خواهد. یک روش ابتکاری دیگر این است که به جای زبان باشکوه و پرطنین، با زبان عامیانه، حماسه بنویسیم. رجزخوانی با زبان عامیانه می‌تواند خیلی غافلگیرکننده باشد؛ مثلاً:

• برو دشمن بدبخت! برو دهنم رو باز نکن! برو دنبال کارت وگرنه می‌گم که سر امتحان ریاضی تقلب کردی ها!

• تو دیگه حرف نزن! تو که بلد نبودی بند کفشات رو ببندی و از من یاد گرفتی، حالا مرد جنگی شدی؟! برو دنبال توپ بازیت! برو!

ترقه‌ها هم رفتند برای خودشان!

علیرضا عبدی



چهارشنبه‌سوری آن‌چنان که باید خوش می‌گذشت، نگذشت. ماه رمضان بود و سرد بود و فقط دو سه ساعت رفتیم تجمع خیابانی. هرچه برنامه داشتیم که از افطار تا سحر را به چهارشنبه‌سوری بپردازیم، نشد که نشد. سیدمجید نقطه‌زن داشت می‌زد، دیگر اصلاً نیازی به ما نشد! همین که در تجمعات بودیم و شعار می‌دادیم، کافی بود. مثلاً کلی جزوهٔ باطلهٔ درس‌های عمومی از پارسال آماده کرده بودیم که بریزیم توی آتش و شعله‌ای به‌هم بزنیم.

تا دیروز هرچه می‌شد، می‌گفتند برای این است که سرت توی گوشی است. از آن شب گفتند از بس ترقه ترکاندی که شد این. سرما خوردی؟ از بس ترقه ترکاندی! یخ‌های قطب جنوب آب شد؟ از بس ترقه ترکاندی! صدای پدافند خودی می‌آید؟ ازبس ترقه ترکاندی! چی؟ از بس ترقه ترکاندی! کجا؟ از بس ترقه ترکاندی! حالا بیا بگو فقط دو سه جعبه ترقه است و نه دو سه تا بار کامیون. لانچر هم که ندارم. فقط یک پرتاب سادهٔ دست است. همین جعبه هم به‌سختی دستمان رسیده است و اگر مصرف نشود و بماند، با یک قطره آب از بین می‌رود. اما به گوش کسی نرفت که نرفت. همه‌چیز ماند برای عید فطر و روزهای اول دوم عید...

روزهای اول و دوم فقط به فکر عیدی بودیم. عیدیِ جنگی هم می‌چسبید بر بدن. نه کاملاً عیدی که به فکر خداحافظی با زولبیا بامیهٔ مصادف با عید فطر هم بودیم. راستی به پویش #نه_به_ماهی_قرمز هم پیوستیم و در کنار تحریم خریدارانِ ماهی قرمز، دو تا ماهی سفید و سیاه خریدیم. کلاً نمی‌شد بلند شد و ترقه‌ای درکرد.

روز سوم دیگر به فکر ترقه‌ها بودم. صدای پدافند هم کمتر شده بود و تجمعات هم آماده بودند تا تکانی به خودشان بدهند. ترقه‌ها، این موجودات چینی را باید آزاد می‌کردم. همان دانشمندان چینی به فکرشان نمی‌رسد که در آخرین چهارشنبهٔ سال این‌ها را بترکانند. مگر سالی که وسط زمستان آغاز شود، سال نو است؟! واقعاً ما خیلی خودمان را دست کم می‌گیریم، وگرنه شما یک دورفرمان (کنترل) تلویزیون که باتری‌اش ضعیف‌شده را ببرید چین، ببینید هیچ‌کدام عقلشان می‌رسد که بکوبندش به دستهٔ مبل تا کار کند؟!

از ترقه‌ها نگذشتم. باید آن‌ها را می‌زدم. وارد عمل شدم. در همان کبریت اول... پدربزرگ بیمارم آمد به‌یادم. چون خودش را رسانده بود کوچه و داشت می‌گفت: «من پدربزرگ بیمار تو هستم!» مثلاً آمده بود خانهٔ ما که چند روزی در آرامش باشد. از چهارشنبه‌سوری هم حالش بدتر شده بود. نمی‌شد که خودم از خواب و خانه بپرانمش. عصا هم داشت دستش که بزند!

دم عصر شده بود و هوا تاریک. حالا راحت می‌شد عین کافه‌های گران که وسط بحث اگزیستانسیالیسم و نئولیبرالیسم می‌شد بدون دیده‌شدن از محل متواری شد، فلنگ را ببندم. صدای پدافند و جنگنده‌ها هم برای فرار کافی بود. رفتم خانه و کمی فکر کردم. پدربزرگم و همهٔ پدربزرگ‌ها برایم مهم‌تر بودند. ترقه‌ها هم رفتند برای خودشان؛ برای همیشه.



نوروز کنکوری

نوروز که می‌شود، برای بعضی‌ها بوی بهار می‌دهد، برای بعضی‌ها بوی سبزه و سنبل، و برای ما پشت‌کنکوری‌ها بوی کتاب‌های چندگزینه‌ای (تستی)ای که از بس ورق خورده‌اند، دیگر از آن‌ها شکوفه‌های بهار هم می‌ریزد.

من یک پشت‌کنکوری‌ام؛ یعنی موجودی بین «بچه‌جان هنوز کوچکی» و «دیگه وقتشه و مَردشی». دقیقاً وسط این دو جمله گیر افتاده‌ام؛ درست مثل رتبه‌ای که معلوم نیست سه‌رقمی می‌شود یا سه‌هزاری.

وسط خانه‌تکانی مامان خانم، خان‌بابا با آن مهربانیِ مرموز، آمد نشست کنارم. اتاقم بوی نویی می‌داد، چون مادر برای عید همه‌جا را تمیز کرده بود و من داشتم به این فکر می‌کردم که چطور «هفت‌سینِ کنکوری» درست کنم: «سینِ سؤالات سخت»، «سینِ ساعت کم»، «سینِ سردرد»، «سینِ سرفه از بس کتاب کهنه گردگیری کرده‌ام!»، «سینِ سبزه همان سبزهٔ امید که زرد شد!» ، «سینِ سکوت وقتی همه شادند و تو در اتاقی محبوسی!» و در نهایت «سینِ سرنوشت!»

خان‌بابا دستی به شانه‌ام زد و گفت: «خب، رو به کنکوریِ ما! برنامهٔ درسی‌ات را برای تعطیلات عید بده ببینم. ببینم چطور می‌خواهی هم عید را بگذرانی و هم درس بخوانی؟»

وقتی هم سال عوض شد، هنوز دکمهٔ آستین پیراهنم را نبسته بودم که صدای زنگ در آمد و دید و بازدید فامیل هم شروع شد. فامیل هم نه از آن فامیل‌های معمولی، از آن‌هایی که هرکدامشان یک مشاور آزمون سراسریِ تجربی-انسانی-ریاضیِ مادام‌العمرند.

اول آقاجان آمد. آقاجان معتقد است کنکور چیزی شبیه امتحان ششم قدیم است. نشست کنار سفرهٔ هفت‌سین، تنگ ماهی را جابه‌جا کرد و گفت: «باباجان، ما زمان خودمان اصلاً آزمون سراسری نداشتیم، با یک دیپلم می‌رفتی رئیس می‌شدی. تو هم فقط آرام بخوان، نگرانی و فشار نداشته باش و شب‌ها زود بخواب.»

بعد مادرخانم وارد شد. مادرخانم تخصص ویژه‌ای در ایجاد تنش دارد. حتی چای هم که می‌ریزد، می‌گوید: «مواظب باش نریزد، الان وقتش نیست بسوزی!»

نگاهم کرد و گفت: «عزیزم، فقط این سه ماه بهار را بخوان، بعدش راحت می‌شوی. اصلاً عید و مهمانی را فراموش کن.»

من با خودم فکر کردم: «من عید را فراموش کنم، یا عید من را؟»

هنوز از این فکر بیرون نیامده بودم که خاله رسید. خاله یک پسر دارد که رتبه‌اش زیر هزار بوده. است. گفت: «ببین، پسرخاله‌ات عید هم مسافرت رفت و هم کنکورش عالی شد. تو هم فقط مثبت فکر کن.»

مثبت فکرکردن را یادداشت کردم. دایی اما کاملاً علمی برخورد کرد. گوشی‌اش را درآورد، نمودار نشان داد و گفت: «طبق تحقیقات، کسی که روزی دوازده ساعت می‌خواند، حتماً قبول می‌شود.»

از او نپرسیدم این تحقیقات روی انسان انجام شده یا روبات!

نوبت عمه خانم که رسید، گفت: «آزمون سراسری همه چیز نیست. کار و ازدواج هم هست. حالا بخوان، نشد هم نشد.»

این جمله را گفت و رفت سراغ شیرینی. عمو آمد؛ همان که همیشه فلسفی حرف می‌زند.

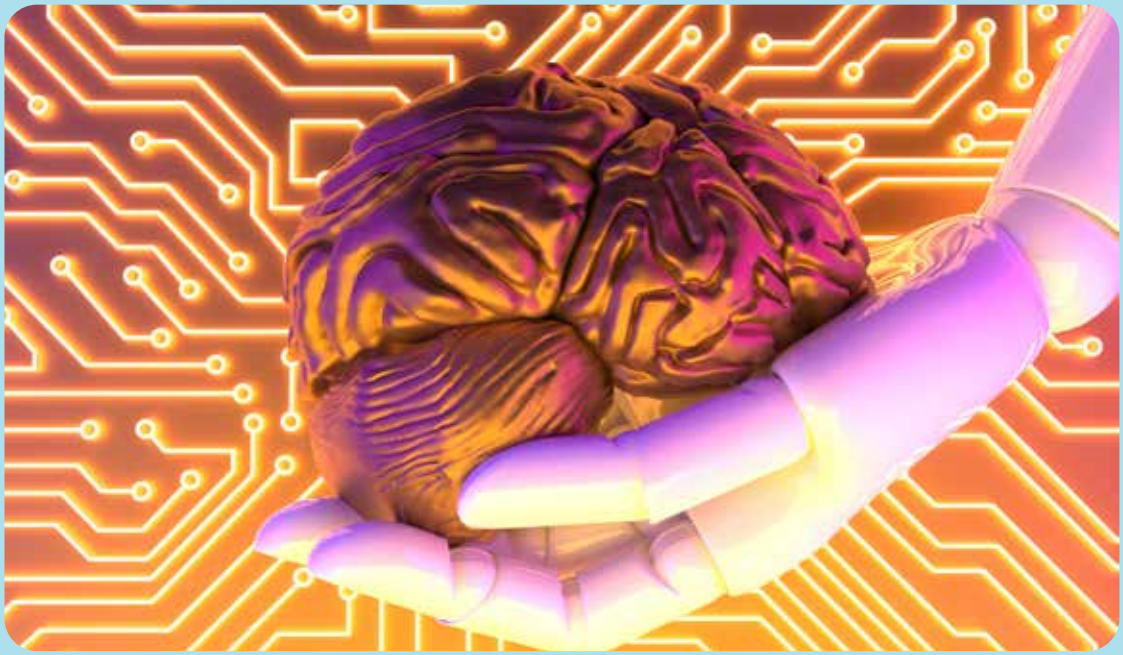
گفت: «زندگی مثل آزمون سراسری است. مهم مسیر است، نه نتیجه.»

من در دلم گفتم: «عمو جان، اگر نتیجه مهم نیست، چرا همه از من رتبه می‌خواهند؟»

نوروز گذشت، سیزده‌بدر آمد. سبزه گره خورد، ماهی‌ها بازنشسته شدند و من هنوز بین حرف‌های فامیل گیر کرده بودم؛ بین آرامش آقاجان، تنش مادرخانم، امید خاله، نمودار دایی، بی‌خیالی عمه

و فلسفهٔ عمو!

من پشت‌کنکوری‌ام؛ نه آن‌قدر آزاد که عید را بفهمم، نه آن‌قدر مطمئن که آینده را خوش ببینم. فقط می‌دانم که هر نوروز، بعد از یامقلب‌القلوب، زیرلب می‌گویم: «خدایا رتبهٔ من را درست کن.»



حکمت هوش مصنوعی مفتی

مهدی فرج‌اللهی

شرکت هوش مصنوعی «اوپن‌ای‌آی» چند روز پیش اعلام کرد که ارائهٔ تبلیغات را در نسخهٔ رایگان «چت جی‌پی‌تی»، برای کاربران بزرگ‌سال آزمایش خواهد کرد. مدیرعامل این شرکت، با بیان اینکه زندگی خرج دارد، امیدوار است بخشی از هزینهٔ ۱/۴ تریلیون دلاری زیرساخت‌هایشان را از این راه تأمین کند.

هوش مصنوعی از اطلاعاتِ گفت‌وگوهای مردم استفاده می‌کند تا تبلیغات را هدفمند انجام دهد. برای مثال وقتی دربارهٔ خواص شلغمان از هوش مصنوعی سؤال می‌کنیم، احتمالاً تبلیغ جارو برقی برایمان نمی‌آورد.

حالا فکر کنید که مادستور پخت کباب کوبیده را در چت جی‌پی‌تی جست‌وجو کنیم. توضیحات دقیقی دربارهٔ اینکه چگونه گوشت به سیخ بچسبد و وا نرود می‌آورد، اما در پایان توضیحات، تبلیغ کباب فرجی و پسران را می‌آورد. بعد آدم به خودش می‌گوید: «خب چه کاری است که آدم این همه زحمت به خودش بدهد؟!» پس بی‌خیال سختی درست‌کردن کباب‌مَباب و سیخ‌میخ می‌شویم و زنگ می‌زنیم کباب فرجی‌مَرجی و پسران‌مِسران.

حتماً این ضرب‌المثل را شنیده‌اید که می‌گویند: «گربه برای رضای خدا موش نمی‌گیرد» و این ضرب‌المثل را که «هیچ ارزانی بی‌حکمت نیست». حالا حکایت ما و هوش مصنوعی است.

تا حالا به این فکر کرده‌اید که چرا با وجود هزینه‌های سنگینی که برای راه‌اندازی زیرساخت‌های هوش مصنوعی انجام می‌شود، نسخه‌های رایگان آن در دسترس همه قرار گرفته است؟

یکی از دلایل آن را فهمیدیم: بالاخره هر جا که پاخور پیدا کند، خوراک تبلیغ، تابلو و بیلبورد می‌شود. دلیل بعدی این است که بتوانند اول با خدمات متنوع مخاطب را نمک‌گیر کنند تا بندهٔ خدا گیرِ نسخه‌های ویژه و پلاس و پولی شود. دلیل جالب دیگر آموزش است. هوش مصنوعی در حال حاضر مثل کودکی است که تاتی‌تاتی‌کنان باید به مدرسه برود و از دنیای پیرامون خود دربارهٔ همه چیز، از جمله رفتار انسان، یاد بگیرد. حالا یکی از معلمان او کاربران در سراسر دنیا هستند که مفت و مجانی، با کار کردن با هوش مصنوعی، به او آموزش می‌دهند. شما چه دلیل دیگری به ذهنتان می‌رسد؟